

نمایشنامه‌ی

تا پیکر دلی

نیمه‌ی شعبان

باسمه تعالی و بذكر ولیّه

نوفل	شیخ مراقب باش. باور کن که هر بار از این پله‌ها بالا می‌روی و به زیر می‌آیی قلبم به تلاطم می‌افتد. دلشوره می‌گیرم که نکنند این تکیه‌گاه سست بنیان شیخ ما را در خود فرو برد و آوار بر سرش... پناه بر خدای رحمان!
عطار	بیهوده نگرانی مرد. شاید هم فردای بی زردچوبه و دارچین مضطربت می‌کند.
نوفل	آفتاب عمر این پی و دیوار به لب بام رسیده آن وقت تو به مرمت آن بی اعتنایی. دست کم از این خشت‌ها کمتر بالا و پایین شو.
عطار	انشاء الله باید دست به کار شد.
نوفل	باید دست به کار شد، اما کی؟ با خداست. ای کاش لااقل من می‌توانستم کمی کمکت کنم. اما چه کنم که چاره‌ی دست تنگ به دست گشایش‌گر چاره‌گشاست. راستی چرا از اعتماد و اعتبارت بهره نمی‌بری؟ در اهل بصره خوش‌نام‌تر از تو سراغ ندارم. شهرت عطار ما گوی سبقت از تاجر و ملاک ربوده. عالمان و زاهدان ثقه‌ی شهر در کسب احترام و جلب اطمینان به گرد پایت نمی‌رسند. مردم به سرت قسم می‌خورند شیخ!
عطار	نوفل عزیز گفתי به جز زردچوبه دیگر چه می‌خواهی؟
نوفل	به جز زردچوبه؟ به جز زردچوبه هیچ فقط اگر پخت جدید صابونت سرانجام گرفت من هم طالبم. البته اگر این پلکان و تیرک‌ها تا آن روز طاقت بیاورند.
عطار	انشاءالله برایت کنار می‌گذارم. دو روز دیگر آفتاب آن‌ها را خشک می‌کند.
عماد	سلام شیخ!
عطار	و علیک السلام.

نوفل	خب برادر بهتر است من دیگر بروم. چه بعد از ظهر خلوتی است. نه آمدی، نه رفتی. به هر حال دوستانه بگویم شیخ نگرانانت هستم، نگران. دیگر خود دانی.
عطار	لطف تو همیشه برایم معلوم بوده است. ممنونم برادر، ممنون.
نوفل	روزت بخیر.
عطار	عاقبت به خیر. (رو به عماد) چه می‌خواهی برادرم؟
عماد	قدری کُندر می‌خواهم شیخ.
عطار	کُندر؟ چه مقدار؟
عماد	به گمانم نیم سیر کفایت می‌کند.
عطار	نیم سیر.
حامد	سلامٌ علیکم.
سید	سلامٌ علیکم.
عطار	وعلیکم السلام و رحمة الله. بفرمایید. خوش آمدید. خیلی خوش آمدید. در خدمتم برادران.
حامد	به خرید سدر و کافور آمده‌ایم.

عطار	به خرید سدر و کافور. به روی چشم، به روی چشم. به نظر می‌رسد شما در این جا غریبه‌اید تا حال شما را در بصره ندیده‌ام.
سید	آری !
عطار	از جسارت من در گذرید ولی آیا ممکن است بدانم شما کیستید و از کدام شهر و دیارید؟
حامد	چطور؟
عطار	هیچ از سر کنجکاوی می‌پرسم.
حامد	شهر و دیار ما به این جا نزدیک نیست.
عطار	یعنی کجاست؟ آه ببخشید مرا. گمان نکنید من کاسبی فضول و اهل دخالت در کار دیگرانم. حقیقت این است که آثاری از جلالت و بزرگ‌منشی در شما می‌بینم که سخت مرا مجذوب خویش ساخته است؛ یعنی می‌دانید نه در حرکات و کلمات، چون اهل بصره‌اید نه در سیما و سلوک، صورت و سیرت دیگری دارید که پیداست...
سید	به ما سدر و کافور نمی‌دهی؟
عطار	آه مرا عفو کنید به کل فراموش کرده‌ام. گرچه " لیس علی المجنون حرجُ " بزرگواران سدر و کافور مهیاست و داد و ستد آن موکول به زمان طولانی نیست اما...
عماد	شیخ کندر ما چه شد؟
عطار	برادر درنگ کن. اصلاً برو ساعتی دیگر باز گرد تا برایت مهیا کنم.
عماد	باشد. خدا نگهدار.

عطار	به سلامت. خدایش رحمت کند. کسی از نزدیکانتان از دنیا رفته است؟
حامد	آری.
عطار	اَنَا لله و اَنَا اليه راجعون. خب چه کسی؟
حامد	همان که گفتی. یکی از نزدیکان.
عطار	لحظه به لحظه شوق دانستن در من بیشتر و بیشتر می شود و در شما سکوت و طفره رفتن. تمنّا دارم سخن به کنایه را به زمانی دیگر وانهد. این شیفته ی جاهل نیازمند چیزی بیش از این اشاره گویی هاست.
سید	برادر گویا این خرید ما تو را از کسبت باز داشته است.
عطار	نه فدایتان شوم نه. از قضا گویا پس از سال ها گمشدگان خویش را یافته ام. کسب و پیشه ی من همین است. صبح تا شام در انتظار دیدن اهل سرّی، اهل معنایی، روشن ضمیری چشم می چرخانم. در نگاه شما نسیم الهی موج می زند و در رخسارتان تلاً لَوْ نوری که زمینی نیست.
حامد	چرا سدر و کافورمان را نمی دهی تا برویم و بیش از این تو را نیازاریم.
عطار	آزار؟ از چه سخن می گوئید؟ آزار کدام است؟ هم سخنی با شما شیرینی محض است و عین حلاوت. شما را قسم می دهم سردی این مهر سکوت بشکنید و با این روسپاه از هر دری که می خواهید سخن بگوئید. شما کیستید؟
سید	برادر چرا این قدر پافشاری می کنی؟ بگذار خریدمان را بکنیم و به کارمان برسیم.
عطار	حال که اصرار مرا با انکار جواب می دهید شما را قسم می دهم. شما را به رسول خاتم رحمت عالمیان، به امیرمؤمنان، به بانوی تمام زنان، به دو سرور جوانان جنّت و رضوان سوگند می دهم، به روح اولیاء و انبیاء قسمتتان می دهم که این راز سر به مهر را با این کمترین نیز باز گوئید.
حامد	الله اکبر. عجب حکایتی است این همه پافشاری تو برادر. (رو به سید) عطار با این قسم ها دیگر راهی برایمان باقی نگذاشته است.
سید	امیدوارم پاسخ ما خاطر مولایمان را نیازارد.

حامد	انشاء الله.
سید	حال که از این همه اصرار دست بر نمی‌داری پس بشنو : ما از پابه‌رکابان مولای زمین و زمان حضرت صاحب الامر حجة ابن الحسن العسکری هستیم.
حامد	از خادمان و فرمان‌بران آن یگانه‌ی قرون و اعصار.
عطار	از یاوران و سر سپردگان مهدی فاطمه؟
سید	آری.
عطار	یا الله. خدایا چه می‌شنوم. اینان پیک محبوب منند. جانم به فدای مولایمان، هستیم به پای صاحبمان. خوشا به احوالتان. زهی سعادت. از همان ابتدا دانستم که شما از مردم کوچه و بازار ممتازید. انگار، انگار سال‌هاست می‌شناسمتان. بگذارید بر دستتان، بر قدمتان بوسه دهم.
حامد	چه می‌کنی برادر برخیز.
عطار	لااقل این کم‌ترین را رخصت دهید تا شما بزرگواران را در آغوش کشم. مَرَحَباً بِکُمْ. درود بر شما، خدایا باورم نمی‌شود. سال‌هاست که شب و روز در انتظار چنین لحظاتی می‌سوزم و...
حامد	کسی از یاران حضرتش را اجل موعود فرا رسیده و وفات یافته. مولایمان ما را به خرید سدر و کافور برای تغسیل و تکفین وی مأمور ساخته‌اند.
سید	آن هم از تو برادر.
عطار	از من؟ آیا به واقع نام این عطار خطاکار بر زبان آن برگزیده‌ی پروردگار جاری شد؟
حامد	آری برادر آری !

عطار	دریای عطوفت او از پیمانه‌ی قلب این بی‌مقدار زیاده می‌کند. باورم نمی‌شود. بیائید، بیائید و بر دیدگانم قدم بگذارید و بنشینید. از مولایمان، از مولایمان برایم بگوئید. از شدت شوق نزدیک است که مرغک جان از کالبد تهی کنم. راستی مأوای محبوب من، قبله‌ی قلب من کجاست؟ قرن‌ها غربت را به اختفاء چگونه سر می‌کند؟ در کدام گوشه‌ی این عالم رحل اقامت افکنده است؟
سید	آرام باش برادر! آرام باش.
حامد	صبوری کن جوانمرد.
عطار	آه! چه توصیه‌ای که عین آرامش است. برادران، بزرگواران در نهایت عجز و درماندگی حاجتی به شما صاحب-کمالان دارم.
سید	چه حاجتی؟
عطار	تمنّا دارم حاجت این کمترین را بپذیرید. درخواست می‌کنم. عاجزانه التماس می‌کنم. به همو که سال‌هاست نادیده مهرش دلم را تسخیر کرده سوگندتان می‌دهم مرا هم نزد اربابمان ببرید.
حامد	چه؟
عطار	شاید آن بزرگوار این سراپا تقصیر را بپذیرد و از سر ترخّم نگاهی به این یتیم دور افتاده از پدر بنماید. شاید مرا به خاکساری و خدمت‌گزاری بپذیرد و چون شما تاج غلامی بر سرم بگذارد.
حامد	اما این امکان ندارد.
سید	ما چنین اذنی نداریم.
عطار	نه! شما را به خدا سوگند می‌دهم، التماس‌تان می‌کنم، نگذارید این عجز و لابه‌ها بی‌ثمر بماند.
حامد	آیا به واقع تو از ما می‌خواهی بی‌اذن مولایمان تو را به نزدش ببریم و از فرمانش سرباز زنیم؟

عطار	نه، نه! هرگز، هرگز. اما آیا بر محبّ پرسوز و گداز سزاوار است که خبر از محبوب خویش داشته باشد و بی‌اعتنایی کند؟ مرا به درگاه حضرتش ببرید، اجازه طلب کنید، اگر اذن فرمودند شرفیاب می‌شوم و آلا باز می‌گردم. شما را به خدا، شما را به رسول خدا به پاهایتان می‌افتم.
سید	برخیز برادر چه می‌کنی!
عطار	شما را به آن دست خدایی، که دست رد به سینه‌ام زنید.
حامد	آخر این‌گونه که نمی‌شود برادر.
عطار	شما را به قلب هستی که قلبم به آتش نومیدی نسوزانید.
سید	تو اصرار را از حد بیرون کرده‌ای، آرام باش برادر.
عطار	کریمان، بزرگمردان، خواسته‌ی این بی‌آبروی درگاهش را رد نکنید. به خودش قسم، به خودش قسم این تنها آرزوی من است. اصلاً تحقق این ملاقات ثمره‌ی تمام حیات من است. به خدا که دلم تنگ آقايم شده، از این شب‌ها و روزهای بی‌مولایی ذلّه شده‌ام، عمری که در سایه‌ی نگاه پر رأفتش نباشد، عمر نیست. مگذارید مابقی عمرم به بطالت و اتلاف در حیرت و غیبت او سپری شود.
عماد	شیخ، کُندر مهیاست؟
عطار	برادر کُندر همان جاست، هر چه می‌خواهی بردار و مرا آسوده بگذار. (رو به یاران): چه شد؟ می‌پذیرید؟ (موبایل عماد زنگ می‌زند) آیا درخواست مرا اجابت می‌کنید؟
عماد	الو، سلام، چطور؟ چی شد؟ ای ول، ای ول، یعنی چی؟ چیزی که زیاده ماشین، نه من نمی‌تونم. مامانم فکر می‌کنه ما داریم می‌ریم کجا! آره، آره، حتماً ردیفش کن، به مجید بگو فردا قلیون یادش نره، قرارمون فردا ساعت ۹ صبح دم خونه‌ی شما، هان؟ اوه، اوه، باشه، باشه، تقریباً، نه بابا، سوتی ندی‌ها، هه بین مشهد! بین التماس دعا هم گفته (کارگردان داد می‌زند) من بعداً زنگ می‌زنم.
حامد	(وسط حرف عماد): بابا این وسط، مشهد می‌خواد بره؟ کجا ایشالله؟ (جملات با فاصله یکی حامد یکی سید)
سید	(وسط حرف عماد): عماد! مثل این که مشرف مشهدی؟ آره؟، (جملات با فاصله یکی حامد یکی سید)

کارگردان	آه، خاموش کن اون وامونده رو دیگه! همه چیز رو به هم ریختی، صد دفعه گفتم موقع تمرین موبایل ها خاموش!
حامد	پسر تو برای خودت خوشی ها، مرد حسابی کار لنگه، ۴ روز دیگه نیمه ی شعبانه هنوز سر و ته کار رو نتونستیم جمع کنیم اون وقت تو می خوای بزاری بری مشهد؟
سید	اگه کار لق بزنه چی؟ مردم چی می گن؟
کارگردان	یعنی چی آقا عماد؟ مردم که معطل ما نیستن. مشهد رفتن مستحب، تعهد و قول و قرار واجب.
عماد	بابا صبر کنید.
عطار	وایسا ببینم، وایسا ببینم.
عماد	وایسادم دیگه، بفرمائید.
عطار	اگه اشتباه نکنم تو می خوای بری شمال.
حامد	شمال؟
عطار	آره می خوای بری شمال اونوقت برگشتی به مامانت اینا گفتی با برو بچه های نمایش می خوایم بریم مشهد. پس گفتم مادرش پای تلفن چی داره می گه، مشهد کدومه؟ بنده ی خدا با یه حالی زنگ زده بود که دستتون درد نکنه از وقتی عماد میاد سر کار نیمه ی شعبان حال و هواش عوض شده، دیگه کمتر با رفقای سابقش می گرده، مشهد رفتین التماس دعا، سلام منو به امام... ا.ا.ا.
کارگردان	می خواد بره شمال؟
حامد	نه، پس فکر کردی کنار مسجد گوهر شاد ویلا گرفتن؟

سید	عماد پس نمایش چی می شه؟
کارگردان	نمایش توسرمون بخوره، بندهی خدا این آقا هادی رو بگو که هی وضو گرفته و رو به قبله نشسته و غصّه خورده با هزار تا توسّل و نماز و دعا قصّه ی خودمون رو نوشته که چی؟ شاید دو نفر سر این نمایش یه تکونی بخورن، اشکی بریزن، دستی بشورن، دلی پاک کنن، اما تو با این کارهایی که می کنی...
عماد	آ، بسّه دیگه.
عطار	عماد !
عماد	با این نمایش نامتون، سنگ خارا هم بود تا حالا آب شده بود رفته بود.
عطار	نمایش نامه چیه؟
حامد	چی می گی آقا؟
عماد	سه هفته ی آژگاره داریم یه نفس گریه می کنیم، آقا جون.
سید	چقدر هم تو گریه می کنی !
عماد	هی گریه، هی زاری، هی شیون، بسّه دیگه همه خسته شدن.
عطار	کی خسته شده؟ هان، کی خسته شده؟
عماد	کی خسته شده؟ من، من خسته شدم. می خوام برم شمال (عطار در این میان می گوید: آه، ول کن این شمال رو) یه بادی به کلم بخوره، پوسیدم تو این ماتمکده. هر شب پیام این جا، یک ربع آقا هادی بفرمایند که بله ما باید هر کدوم خودمون رو اوّل جای عطار ببینیم، اصلاح شییم، درست شییم، بعد به فکر مردم باشیم و بعد هم روضه و هیئت بازار. بابا ول کنید اینا رو. برین دنبال یه سالن درست حسابی بگردین، یه تشکیلاتی داشته باشه، اتاق فرمانی، نوری، صدایی، چه می دونم. هی گریه گریه گریه. اصلاً ما نفهمیدیم این نیمه ی شعبان جشن تولد امام

	زمانه یا سالگرد نمی‌دونم چی چی! حتماً می‌خواید که مردم از کار اثرم بگیرن.
عطار	(آخر صحبت عماد): ا، این چی داره می‌گه؟
کارگردان	صبر کن ببینم.
عماد	بفرمائید، بفرمائید.
کارگردان	تو چرا همه چیزو با هم قاطی می‌کنی؟ همه چی رو به هم می‌چسبونه، سالن بگیریم چه ربطی به جشن و گریه و این جور حرفا داره؟ دلت گرفته می‌خوای بری هواخوری خب پاشو برو!
عماد	مرحمت زیاد.
حامد	بله عزیزم عشق و حال که دیگه این همه فلسفه نداره.
عطار	یعنی چی؟ آقا این جوری که نمی‌شه بر دل سیاه شیطان لعنت. آقا شما ادامه بدین من این آقا عماد رو راضی کنم.
عماد	نه من می‌رم.
کارگردان	نه اصلاً صورت مسئله عوض شد، دیگه بحث شمال مطرح نیست.
سید	آقا عماد آدم اگه از غریبه این حرف‌ها رو بشنوه‌ها این قدر نمی‌سوزه والا...
عماد	مگه من دروغ می‌گم؟ هان، دروغ می‌گم؟ هر سال داریم گریه و زاری راه می‌اندازیم دیگه.

آقا هادی	عیش چیه؟
عماد	عیش...
آقا هادی	سهیل جان، آقا سهیل یه دقیقه اون میز نور رو ول کن بیا این جا. بچه‌ها شما هم یه لحظه بیاین، آقا عماد شما هم بیا، آقا مجتبی شما هم بیا، بذار اون جا یه دقیقه بیا. سهیل جان حالا که حرف به این جا رسید بیا از بابات برامون بگو.
سهیل	از بابام؟ چطور؟ چیزی شده؟
آقا هادی	برامون بگو از اون روزایی که بابات اسیر بود.
حامد	اسیر بود؟
آقا هادی	از اون روزایی که سایه‌اش به سرتون نبود. شما چه حال و روزی داشتین؟
سهیل	شما که خبر دارین آقا هادی چه روزایی بود. وای، وای که آب خوش از گلومون پائین نمی‌رفت. کار شب و روز من و مادرم شده بود گریه. ۱۰، ۱۱ سالم بیشتر نبود که خبر آوردن بابام اسیر شده با این که بچه بودم اما خیلی چیزها خیلی خوب یادمه. چشمای سرخ مادرم، غصه‌های نیمه شبش، نمازها و رازو نیازش، یادمه یه شب جمعه از خواب پا شدم دیدم چراغ کوچیکه‌ی هال روشنه، یواش رفته بینم چی شده، از لای در دیدم صورت مادرم غرق اشک و دستای لرزانش رو به آسمون، از ناله‌ها و دعا‌های مادرم گریه‌ام گرفت. اون دعا می‌کرد و من بدون این که بذارم بفهمه الاهی آمین می‌گفتم و گریه می‌کردم. نبود بابامون حسابی زندگی رو فلج کرده بود.
آقا هادی	شبای عید رو بگو، سفره‌ی هفت‌سین، سبزه و ماهی، قرآن.
سهیل	توی ۷ سال اسارت بابام شاید عیدها بیشتر به ما سخت می‌گذشت. مادرم با این که دل و دماغ این کارها رو نداشت اما به خاطر من سفره‌ی هفت‌سین می‌چید. لحظه‌ی تحویل سال دور سفره می‌نشستیم، مادرم قرآن می‌خوند و به جای خالی بابام نگاه می‌کرد و اشک‌هاش رو از من مخفی می‌کرد. بعد هم که سال تحویل می‌شد چند تا کلمه‌ای که رسم بود بین من و مادرم ردوبدل می‌شد و مادرم به یه گوشه‌ای زل می‌زد و منم تو همون حال و هوای بچگی می‌رفتم سراغ تلویزیون. بالاخره من بچه بودم و خیلی از قضایا سر در نمی‌آوردم. اما بیچاره مادرم. آقا هادی ما ۷ سال تموم نخندیدیم، خنده‌هامون رو ساختیم. ۷ سال آزرگار شادی نداشتیم، خودمون رو شاد نشون دادیم. ورد زبون مادرم تو این مدت دعا بود و خوراک چشمش اشک. حال و روز سختی بود آقا هادی، خیلی سخت، خیلی سخت.

کارگردان	خدا برای هیچکس بد نیاره.
آقا هادی	می‌بینی آقا عماد، اگه واقعاً حس کنیم که پدرمون بالا سرمون نیست، امام زمانمون زنده است و سایه‌اش رو حس نمی‌کنیم، اگه سختی غیبتشو احساس کنیم اون وقت قضیه خیلی فرق می‌کنه.
عطار	خدائیش این حرف خیلی درسته. اگه یکی از اقوام، پدری، برادری، کسی دو ساعت دیر کنه و خونه نیاد همه دلواپس می‌شن چه برسه به یه روز. دیگه کسی سر از پا نمی‌شناسه، بیشتر بشه که دیگه واویلا. اما امام زمان سال‌های سال که دیر کرده و نیومده. اما کسی ککشم نمی‌گزه، عین خیالمون نیست، مثل سهیل که تو عالم بچگی می‌رفت پای تلویزین ما هم رفتیم تو عالم خودمون سرمون رو گرم کردیم.
کارگردان	خیلی دوست داشتم یه دوربین دست می‌گرفتم و می‌رفتم تو کوچه و خیابون مثلاً خیابون ولی‌عصر با مردم مصاحبه می‌کردم. ازشون سؤال می‌کردم "اگه شیعه معتقد بود زبونم لال امام زمان نداره یا مثلاً امام زمانم مثل بقیه‌ی ائمه شهید شدن چطور زندگی می‌کرد؟" فکر می‌کنید مردم اگه بخوان راست و حسینی حرف بزنی چی جواب می‌دن؟
حامد	خب معلومه. همین جوری که الان دارن زندگی می‌کنن.
کارگردان	بارک الله.
حامد	متأسفانه یه جوری داریم زندگی می‌کنیم که اصلاً انگار نه انگار امام زمان هستن.
آقا هادی	و این سوختن داره آقا عماد، آه و ناله داره، اشک و گریه داره.
سید	اخوی، یه چند شبهه تو سال، که می‌شه این سؤال رو کرد که اگه امام زمان زنده‌اند پس کجان؟ اونوقت در فراقش تأسف خورد و با دل شکسته دعا کرد که این هم گاهی وقتاً لا به لای چراغونی‌ها و هیاهوی جشن‌ها گم می‌شه.
عطار	آخ که اگه همه‌ی شیعه‌ها تو این شبا همه‌ی کارهاشون رو بذارن زمین و یکپارچه دست به دعا بردارن، چی می‌شه، چی می‌شه، آقا پاشین، پاشین، حسابی شد گردش، امیر حسین جان ادامه می‌دی آقا؟
کارگردان	بله آقا ادامه می‌دیم.
حامد	حالا آقا عماد شما بی خیال شمال شدی یا نه؟

عماد	بابا شما بی خیال ما، شین!
سید	ای بابا ول کن نیست ها !
عماد	یه نقش در پیتی به ما دادین یه جوری هم برخورد می کنین که انگار ما نقش اولیم.
عطار	آخه چه ربطی داره؟
عماد	آقا خدائیش اگه یکی از اقوام، آشناها، برو بچه های دانشگاه بلند شن بیان ببینن ما دو تا، دو تا دونه جمله اونم سر کاری داریم ضایع نمی شیم، نمی گن یه ماهه رفته تمرین کنه واسه دو تا دونه جمله. کُندر دیگه چه چیزه! گرفتین ما رو.
عطار	کُندر اصلاً مهم نیست.
عماد	اونم چی آقا مجتبی، اونم چی یه ساعت می فرستنت دنبال نخود سیاه بعد که برمی گردی " بَهَع " کُندر هم آماده نیست. اینم متن من دو تا جمله هم ندارم.
عطار	بابا خب آخه اصلاً این مهم نیست. بابا مگه کمی و زیادی نقش مهمه، مهم اینه که کار قشنگ تر اجرا شه عزیز ما داریم یه تحفه ای در خونه ای امام زمانمون می بریم. باید هر چی می تونیم قشنگ تر و بهتر اجرا کنیم.
کارگردان	اینه.
عماد	بله اگه منم نقش اول بودم از این سخنرانی ها می کردم.
عطار	آقا جون اصلاً بیا این نقش مال تو، اگه بتونی بازی کنی کسی حرفی نداره.
عماد	مال من؟

عطار	هان آقا جون يه دقيقه شما اجازه بده، من اصراری ندارم بازی کنم، خیلی از کارهای جشن هنوز رو زمینه، کارت-ها چاپ نشده، تزئینات انجام نشده، چی، چی، هزار تا کار من می‌رم دنبال اونا.
حامد	آقا جون نمی‌شه این جوړی که... (وسط حرف عطار)
عماد	خدا خیرت بده.
عطار	آقای کارگردان اجازه می‌دی آقا عماد نقش شیخ عطار رو تست بده؟
کارگردان	الآن؟ تو این موقعیت؟
عطار	آره الآن.
کارگردان	می‌تونی آقا عماد؟
عماد	"بَهَع" ای ول بابا ما رو خیلی ریز می‌بینین. یه تیکه بیام؟ خدائیش یه تیکه بیام؟ کجاست؟ کو؟ چی؟ کدوم صفحه؟
کارگردان	از همون برخورد شیخ عطار با دو تا صحابی حضرت- صفحه ۱۱ - از شهر و دیارمون - یه تست دیگه بابا جون.
عماد	بهتون حس می‌دم حال کنین.
کارگردان	بفرمایین. بفرمایین.
عماد	آقا من اوّل حس می‌گیرم آ، کشکی نمی‌رم. بگو بگو بابا حسه اومد بگو دیگه بابا.

حامد	شهر و دیار ما به این جا نزدیک نیست.
عماد	یعنی کجاست. ببخشید مرا گمان نکنید من فزو... ا، چی، آهان، کاسبی فضول و اهل دخالتم، نه خیر حقیقت این است که آثاری از جلال آا در شما می بینم ای منشی بزرگ.
کارگردان	منشی بزرگ چیه؟ بزرگ منشی.
عماد	ا خوب من فکر کردم این دو تا منشی حضرتن دیگه.
حامد	پسر تو چی می گی آخه؟
کارگردان	عماد جون قربونت تو همون نقش مشتری رو بگیر تا ببینیم بعد چی می شه!
عماد	بیا، نگفتم ما رو ریز می بینن، بابا من این متن عطار رو که نخونده بودم که. بذار یه تیکه دیگه پیام.
سید	آقا وقت نداریم عزیز من.
عماد	بفرما تا به ما رسید "آقا وقت نداریم عزیز من". آهان، صبر کنین اصلاً می خواین اون تیکه ای که عطار التماس می کنه، گریه می کنه، زار می زنه، یه جواری برم مردم زارشون درآد؟
کارگردان	اگه اصرار دارید بفرمائید قربان.
عماد	برم؟
کارگردان	بفرمائید- اگه اصرار دارید بفرمائید.

عماد	دیگه با متن کاری نداریم، همین جوری می ریم. من حس دارم اما باز حس می گیرم. بگو، بگو.
حامد	من نباید بگم خودتی.
عماد	خودمم؟ عطار خودمم؟ آی، التماس می کنم، به پایتان می افتم منم بیرین. بابا منو از این عطاری نجات بدین خوبه؟ خوبه؟
عطار	برو، برو.
عماد	آقا فقط یه نمه استعداد ریختیم وسط صحنه ها. تیکه التماس بعدی نیگا کن حال کن، عطار نیگا کن. آی، بگذارید پایتان - اینکه رفت که، بگذارید پایتان را ببوسم. دستت را به من بده سید. آستینت، ببخشید. منم بیرین! بیرین دیگه خیلی نامردین خب بیرین دیگه، نخواستیم ولی اگه تمرین کنم خدائیش کولاک می کنم، جدی می گم آ.
سید	پاشو بابا جون، بسه دیگه، پاشو، پاشو.
عطار	آقا حامد کجایی بیا بابا.
حامد	هیچی بابا نامرد یکی پولمونو خورده هر کاری می کنی از خر شیطان پائین نمی یاد.
سید	تو هم همش لنگ چک و سفته ای.
حامد	چی کارکنم بابا.
کارگردان	بسیار خب، ادامه می دیم. هر کی سر جای خودش، از آخرین تقاضای عطار تک می ریم. کسی کات نده تا آخر پرده ی دوم.
عماد	آقا عطار رو برم؟ خیلی خوب بود آ. (اشاره به آقا هادی): این گریه کرد از خنده.

کارگردان	بفرمائین، دیگه بسّه خنده. آماده، بجنب سید جان وقت تنگه، آماده- سه - دو - یک
عطار	چه شد می‌پذیرید؟ آیا مرا به همراه خود می‌برید؟
کارگردان	صبر کن، صبر کن.
حامد	دیگه چی شد؟
کارگردان	خیلی از حال و هوای نمایش و حسّ معنوی فاصله گرفتیم.
سید	راست می‌گه بابا همش خندیدیم.
کارگردان	آقا هادی قربونت اگه زحمتی نیست یکی دو خط برامون بخون، یه حالی، توجّهی پیدا کنیم بعد انشاء الله ادامه بدیم.
عطار	چه شد می‌پذیرید؟ آیا مرا با خود می‌برید؟ آیا خواسته‌ی مرا اجابت می‌کنید؟ به خودش قسم که تاب نمی‌آورم اگر خواسته‌ام را نپذیرید. بر من منتّ گذارید. شما را به جمال دلربای مولایمان قسم مرا مأیوس نکنید.
حامد	چه کنیم؟
سید	به همان شرطی که گفت شاید بتوان کاری کرد.
حامد	بسیار خب با ما بیا. اما به شرط آن که اگر مولا اجازه نفرمودند بازگردی.
عطار	خدا به شما جزای خیر دهد. خدا از بزرگی کمّتان نکند. لک الحمد، لک الشکر یا رب. دست و پایم را گم کرده‌ام، برویم، برویم بزرگواران.

سید	پس سدر و کافور ما چه شد؟
عطار	عذر می‌خواهم، بیائید، بیائید این هم سدر و کافور شما، این هم بسته‌ای دیگر.
حامد	از تو ممنونیم اما قیمت آن را بگو تا بعد حرکت کنیم.
عطار	قیمت را فراموش کنید، وقت تنگ است تعجیل کنید. از شدت شور و هیجان همین الان است که قلبم از جا کنده شود برویم بزرگواران برویم.
حامد	چرا ایستاده ای و ماتت برده؟ به دنبال ما بیا برادر.
عطار	اما آخر چگونه؟ اینجا که نه کشتی است، نه زورقی، چگونه به دریا بزنیم؟
سید	خدا را به حق حجتش ولی عصر قسم بده و به دنبال ما روان شو.
عطار	چگونه به روی آب راه می‌روید؟ باور کردنی نیست. الله اکبر اگر با چشم خویش ندیده بودم باورم نمی‌شد.
حامد	بسم الله بگو. طلسم ناباوری بشکن و بیا.
عطار	باید چشمانم را ببندم و دل به دریا بزنم. بسم الله الرحمن الرحيم. یا الله. یا الله خودت به حق صاحب الزمان مرا حفظ فرما. الله اکبر، من به روی آب راه می‌روم. یا صاحب الزمان دریاب مرا. برادران، برادران! صبر کنید، صبر کنید.
سید	چه شده متعجبی، بیا بیا و نترس. زمین و زمان، خشکی و دریا همه از آن ولی خداست.
حامد	اگر دریا از امر مولایمان تخطی کند جای شگفتی است.

عطار	یا صاحب الزمان، یا بقیّة الله، یا ابی‌صالح المهدی ادرکنی. آقا، یا بن رسول الله دریاب این بیچاره را.
حامد	حق داری برادر، حق داری.
عطار	حلاوت مهر و محبتش را بیش از هر زمان دیگری حس می‌کنم. پروردگارا! خداوندا! خودت مرا برای این ملاقات آماده فرما. "هل الیک یا بن احمد سبیلُ فتلقى"
سید	بیا برادر، بیا و بر خدای متعال توکل کن و دل بر حجتش خوش دار.
عطار	آی، آی، نجاتم دهید.
حامد	چه اتفاقی افتاد؟ چرا به زیر آب رفتی؟ چرا، چه شد؟
سید	دستت را به من بده.
حامد	هراس به خود راه مده. آرام باش، آرام باش.
سید	چه اتفاقی افتاد؟ با خود چه حدیث نفس کردی که در آب شدی؟ چه در خیال گذراندی مرد؟
حامد	کدام راهزن، قافله‌ی عشقت را به یغما برد؟
عطار	هیچ، هیچ، تنها با شنیدن صدای رعد کمی تشویش مرا دربرگرفت، خطوری خاطرم آزد.
حامد	چه خطوری؟

عطار	به یاد بام افتادم، صابونی که پخته بودم.
حامدوسید	صابون؟
عطار	آری امروز صابونی پختم، روی بام گذاشتم تا آفتاب آن را خشک کند، با صدای رعد به یاد صابون‌ها افتادم. همین که این اندیشه از ذهن گذراندم، دریا مرا در خود کشید.
حامد	پناه بر خدا تو به دیدار حجت خدا می‌روی برادر، فراموش کرده‌ای؟
سید	چه گونه است که پرنده‌ی دل تو به جای بام محبوب به دام بام عطاری‌ات افتاده؟
حامد	توبه کن، توبه کن و عهد خود تجدید بنما.
عطار	استغفر الله ربی و اتوب الیه. استغفار عبد ذلیل ضعیف مسکین مُستکین. خدا از من درگذر.
سید	بار دیگر خدا را به حق حجت یکتایش قسم بده تا بتوانی به حرکت ادامه دهی.
عطار	پروردگارا به آخرین ذخیره‌ات. به آن رئوف و عطوف بی همتا از من درگذر و این قدم‌های سست را ثباتی بخش.
حامد	تا ساحل راهی نمانده، بیا برادر.
سید	در دل آن بیابان خیمه‌ای است که تجسم زیباییش از هیچ ذهنی نگذشته چه رسد به این که چشمی دیده باشدش.
کارگردان	خب خسته نباشید، انشاء الله تو خیمه‌ی خود حضرت دور هم جمع بشیم. سهیل جون نور رو بده.

عماد	آقا مجتبیٰ به چیزی بیار بخوریم که بد گشمنونه.
حامد	کیه؟
عطار	من می‌رم.
کارگردان	بچه‌ها خیلی خوب بود خدا از همتون قبول کنه.
سید	امیر آقا، چطور بود؟
کارگردان	خوبه سید جون، فقط باید اون اُبَهت و در عین حال متانت و رأفت رو دائماً حفظ کنی.
کارگردان	کی بود آقا رضا؟
عطار	این بنده‌ی خدا همسایه‌ی دست راستی بود.
کارگردان	چی کار داشت؟
عطار	هیچی به این سر و صداها و برو بیاها اعتراض داشت البته بیشتر برای کنجکاوی اومده بودها. رفقا ما نباید به خاطر جشن نیمه‌ی شعبان مردم‌آزاری کنیم، خدا رو خوش نمی‌یاد.
حامد	خدا ایشا الله به سالن خوب بهمون بده از این گرفتاری‌ها نجات پیدا کنیم.
عماد	شما نمی‌خوان این صحنه رو حذف کنین؟

کارگردان	کدوم صحنه رو؟
عماد	همین مسخره بازی رو دیگه.
کارگردان	یعنی کدوم.
عماد	همین دریانوردی رو می‌گم. بابا این حرفا قابل قبول نسل امروز نیست‌ها. من از همین الان دارم بچه‌های دانشگاهمون رو موقع دیدن کار تجسم می‌کنم. همچنین که می‌رسن به این صحنه، نگاه‌های معنی‌دار و اشاره‌ها و ابرو بالا انداختن‌ها شروع می‌شه که نیگا کن دارن رو آب راه می‌رن. بعدم که کار رو می‌بینن می‌گن ای دستتون درد نکنه اما بهتر نیست دنبال یه قصه‌ی درست و حسابی بگردین و کمتر به این خرافات پردازین.
عطارد	ای وای عماد جون تو امسال چت شده؟ هان، چت شده؟ بگم دانشگاه رفتی این جوری شدی که والا ما هم دانشگاه رفتیم. بگم بابات همه جور امکانات و ماشین و پول "overt" ریخته تو دست و بالت باعث شده دلت جای دیگه بره، صاحب نظر بشی همین جور به در و دیوار اشکال کنی، از اون ور یه مادر داری مثل فرشته از پاکی و تدین، ول کن بابا بذار کار جلو بره. یه کار نیمه‌ی شعبان که این قدر حرف و حدیث نداره عزیز من.
عماد	خیلی خب بابا نخواستیم. آ، آ، ما از این به بعد لال می‌شیم.
حامد	آقا عماد اگه حضرت عالی اجازه‌ی شمال رفتن پیدا کنی این مشکلات متن براتون حل می‌شه؟
عماد	خب، البته بی تأثیر هم نیست.
کارگردان	آقا پاشین، پاشین که این حرفا تمومی نداره، پاشین.
سید	پاشیم چی کار کنیم آقا؟ ما که بقیه‌ی متن رو نداریم. این جوری هم که داره پیش می‌ره، آخرش کار رو خراب می‌کنیم و آبرومون هم می‌ره.
عطارد	راست می‌گه بقیه‌ی متن رو کار نکردیم. تا دم خیمه هم متن داریم اما بقیه‌اش...
آقا هادی	بقیه اش هر کی یه جمله بیشتر نداره.

عطار	یه جمله؟
آقا هادی	می‌خواستم قبلاً بهتون بگم.
عماد	ببینم چطور بقیه‌ی متن آماده نیست کسی نمی‌گه کار عقبه، کار حضرت، همه چی تعطیل برای نیمه‌ی شعبان، هان؟ هان؟ راستی آقا هادی ما خیلی چاکریم اما اگه بقیه شو ننوشتی یه جوری بنویس که خلاصه، که خلاصه...
آقا هادی	خرافات نداشته باشه، نه؟ اگه این جوریه، عصای موسی خرافه نیست؟ کشتی نوح چطور؟ گاو بنی اسرائیل و ماهی یونس رو چی می‌گی؟ در مورد آتیش و ابراهیم چه حرفی داری بزنی؟ مرده زنده کردن عیسی چی؟ عماد جان خرافات اون حرفاییه که توی دین نباشه و مردم از خودشون درآورده باشن. نه اون چیزی که سابقه‌ای ازش نداریم یا با اون چه بلدیم نمی‌خونه و به نظر عجیب می‌آد.
عماد	بابا من که نگفتم من قبول ندارم گفتم ممکنه بعضی‌ها این جوری بگن.
حامد	خوب بلدی خودتو پشت حرف این و اون قایم کنی‌ها.
کارگردان	هرکی از قرآن حاصل گرفته باشه، از قضایایی که آقا هادی می‌گه با خبره.
سید	اتفاقاً من چند وقت پیش داشتم ماجرای حضرت موسی رو می‌خوندم. دیدم وقتی بنی اسرائیل رسیدن به نیل دستور اول این بود که از روی آب عبور کنن اما این قدر مردم اما و اگر می‌آرن که بعد دستور می‌رسه حضرت موسی عصا شو به دریا بزنه و دریا هم می‌شکافه.
عطار	یعنی چی؟ آقا هادی متن همینه؟
حامد	اِ، یعنی، یعنی همین جوری قصه تموم می‌شه.
آقا هادی	بله.
عطار	آقا هادی، امسال چی شده؟ چرا همچین قصه‌ای رو انتخاب کردی؟ باز هر سال یه ملاقاتی انجام می‌گرفت.

کارگردان	آقا پاشین، پاشین پرده‌ی آخر رو می‌خوایم شروع کنیم. وقت تنگه، خیلی عقبیم، بجنب آقا جون، سریع‌تر، سید جون آماده شو، آماده، بجنب آقا، سریع، آماده، سه، دو، یک، یا علی.
حامد	بیا برادر این که می‌بینی خیمه‌ی مولای ماست.
عطار	یا الله، چه نوری! چه عظمتی! این خیمه سرچشمه‌ی نور خورشید است. چه هیبت و شکوهی دارد! چه عظمتی از سر و رویش می‌بارد! چه جذّابیتی! چه بلندایی!
سید	منزلگه مقصود این جاست. محبوب در این سرا پرده است. بسم الله و یا الله. حرکت کن برادر.
عطار	پاهایم، پاهایم طاقت ندارند. زانوانم بی‌رمقند. خدایا! خدایا! خودت یاریم کن. آیا مرا خواهد پذیرفت؟ بدرستی نمی‌دانم خوابم یا بیدار. تا به حال خیمه‌ای به این عظمت و نورانیت ندیده‌ام.
حامد	بایست تا ما اذن دخول بگیریم.
عطار	خدایا قلبم دارد از جا کنده می‌شود. حال عجیبی دارم. یا مولای دریاب این دست و پا شکسته‌ی حیران را دریاب. آیا روی قبله‌نمایت دیدنی است؟ آیا صدای زیبایت شنیدنی است؟ اَدْخُلْ یا الله، اَدْخُلْ یا رسول الله، اَدْخُلْ یا حَجَّةَ الله، اَدْخُلْ یا ملائکة الله. پدر و مادرم به فدایت مولا جان. آن‌ها دارند هم اکنون حکایت مرا برای مولایم باز می‌گویند. شاید بتوانم قبل از درک حضور صدای دلنشین حضرتش را بشنوم.
	رُدّوَه، رُدّوَه، فَإِنَّهُ رَجُلٌ صَابُونِيْ.
حامد	متأسفیم برادر.
سید	مولا فرمودند بازگردانیدش، بازگردانیدش که او مردی است صابونی.
عطار	نه، نه، نه، مولا جان، یک لحظه مولا جان، یابن رسول الله مرا عفو کن، راست می‌گویی، راست می‌گویی، هنوز خانه‌ی دل از غبار غیر نشسته‌ام، هنوز محبّت دنیا از دل نزدوده‌ام، هنوز غیر تو را از صفحه‌ی دل پاک نکرده‌ام. ای دل، ای دل، چگونه لاف ارادت می‌زنی در حالی که از همراهی با زبان باز مانده‌ای، مولا جان مرا ببخش، از من درگذر، می‌دانم، می‌دانم، تمنّایی بی‌جا بود. ادّعایی گزاف است. تنها نمکی هستم بر زخم دیرینه‌ی دلت. اما آقا یابن رسول الله بیا و اگر مرا نمی‌طلبی لا اقل در گرما گرم کوره‌ی مهرت خالصم کن، آب دیده‌ام کن، آقا جان، آقای من، تنها دلخوشیم این است که لبخند رضایتی بر لبان شما بنشانم که البته نمی‌دانم در این گفتار نیز قلبم با زبان یک‌رنگی می‌کند یا نه. آه خسته شدم از این صد دلی خسته شدم، خسته شدم. از

	<p>بس که دل به این و آن سپردم و غیر تو را پسندیدم به تنگ آمده‌ام. از بس که اندیشه به دل فریبه‌های روزگار سپردم پوسیدم. چشمانم، چشمانم سوخت، چشمانم سوخت از دیدن این و آن و واماندگی از دیدار تو یابن رسول الله. آقا، عطار رو ردش کردی اما من بخت‌برگشته رو برنگردون، تو رو به خدا برنگردون. آقا جون برنگردون، برنگردون، منو از این همه خواسته‌های دلم نجات بدین. منو با خودتون یه رنگ کنین، رابطه‌ام رو با خودتون اصلاح کنین. هزار بار می‌گم پدر و مادر و جان و مال و فرزندم به فدایت ولی یه بارم اهلیت از خودم نشون ندادم. آقا هادی بیا، بیا آقا هادی، آخه این چه متنی بود، سوزوندیمون، باز هر سال دلمون خوش بود لااقل تو نمایش به ملاقات حضرت می‌رسیم، اما امسال تو دو قدمی موندیم، موندیم، گرچه، باید درست شد، باید عوض شد چاره‌ای نیست. خدا، خدا خودت کمکمون کن. باز عطار این قدر معرفت داشت که تا در این خیمه بیارنش. باز این قدر لیاقت داشت که صدای حضرت رو بشنوه، باز این قدر ظرفیت داشت که عیشو بهش بگن. اما من چی؟ من بدبخت چی؟</p>
عماد	<p>یعنی چی؟ آخه چرا حضرت ردش کردن چرا؟ مگه اون چی کار کرده بود؟ این همه دعا ثنا کرد.</p>
آقا هادی	<p>می‌بینید بچه‌ها، غربت امام زمانو می‌بینید. حالا هم که عطار بی‌معرفتی کرد و در راه دیدن امام زمانش دلش پیش صابونش بود ما نمی‌گیم چرا عطار بی‌معرفتی کرد، باز به حضرت اعتراض می‌کنیم. غربت امام زمان همین بس که ما هم بهشون اعتراض می‌کنیم. بابا فعل حضرت، فعل خداست. غضب حضرت، غضب خداست. اگه حضرت برش گردوندن انگار خدا برش گردونده. اصلاً می‌خوای بدونی چرا حضرت برش گردوندن. حامد، سید بلندش کنین ببرینش دم خیمه تا بفهمه چرا برش گردوندن.</p>
سید	<p>حرکت کن برادر، حرکت کن.</p>
عماد	<p>نه، من اهل این حرفا نیستم، خودم می‌دونم کی. صدا بلند نشده می‌فهمم. می‌گن برش گردونید، باز گردانیدش که او جوانی گنه‌کار است. اون حتی حاضر نیست به خاطر مولاش خوشی و تفریحش رو عقب بندازه. می‌خواد هم دنیا رو داشته باشه هم آخرت. می‌خواد مذهبی باشه و از مذهبی‌ها فرار کنه. می‌خواد هم خدا و امام زمان ازش راضی باشن هم رفیق رفقاش. می‌گه حالا که نشد خوب باشیم بذار هر جور که دلمون می‌خواد بچرخیم، برش گردونید، برش گردونید که اون بنده‌ی خدا نیست.</p>
حامد	<p>من چی؟ منو که دم اون خیمه راه هم نمی‌دن. تازه اگه راه هم بدن حتماً می‌شنوم باز گردانیدش، باز گردانیدش که او مردی اسیر پول و مال دنیا است.</p>
سید	<p>منم تکلیفم روشنه هنوز دم این خیمه نرفته این صدا رو از درونم می‌شنوم که می‌گن: او در بند تعریف و تمجید و خوش‌آمد دیگران است.</p>
عطار	<p>اون عطار بود. اون عطار بود. من چی؟ من چی؟ باز گردانیدش، باز گردانیدش که او اگر از ما دم می‌زند به دنبال بزرگ جلوه دادن خود است نه خدا.</p>